

نقل قول‌ها در جلسه دهم

شرح داستان دقوقی و ابدال

ایرج شهبازی

تیرماه ۱۴۰۱



آفریدگار هستی می توانست انسان را، مانند فرشتگان، بدون سویه‌های تاریک، بیافریند و «انسانی بدون نفس» پدید آورد، اما او خود چنین نکرده است؛ زیرا که نیک می دانسته است حیاتِ مادی و معنویِ انسان، در جهانی با این ساختار ویژه، بدون نفس، سامان نمی یابد:

نیست باطل هرچه یزدان آفرید از غضب، وز حِلْم، وز نُصْح و مَکِید

(مثنوی، د ۶/ بیت ۲۵۹۷)



شهوة و حرص باعث رونق و آبادانی جهان هم می شوند:

شهوة دنیا مثالِ گلخن است	که از او حَمَامِ تقوی روشن است
لیکِ قَسَمِ مُتَقی زین تون صفاست	ز آن که در گرمابه است و در نقاست
اَغْنیا مانده سرگین کشان	بهر آتش کردنِ گرمابه بان
اندر ایشان حرص بُنهاده خدا	تا بُودِ گرمابه گرم و بانوا

(مثنوی، د ۴/ ۲۴۱ – ۲۳۸)



نادانی که همه فرزندگان آن را از بزرگ‌ترین رذائل به شمار آورده‌اند، برای زندگی انسان ضرورت دارد. اگر همه ابعاد کارهای آدمی، از پیش، بر او روشن بود، هیچ‌گاه نمی توانست دست به هیچ کاری بزند:

تو به جدِ کاری که بگرفتی به دست	عیش این دم بر تو پوشیده شده است
ز آن همی تانی بدادن تن به کار	که بپوشید از تو عیش کردگار
همچنین هر فکر که گرمی در آن	عیبِ آن فکرت شده است از تو نهان
بر تو گر پیدا شدی زو عیب و شین	زو رمیدی جانت بُعدَ المشرقین
حال که آخر زو پشیمان می شوی	گر بُودِ این حالت اول، کی دوی؟

پس بپوشید اوّل آن بر جانِ ما تا کنیم آن کار بر وفقِ قضا

(مثنوی، د ۴/ ۱۳۳۷ - ۱۳۳۲)



غفلت نیز که همواره، به همهٔ زبان‌ها از آن نکوهش می‌شود، از لوازم گریزناپذیر جهان انسانی است. به نظر مولانا غفلت ستون نگهدارندهٔ جهان است و آبادانی دنیا بستگی تمام به غفلت آدمیان دارد:

اُستنِ این عالم، ای جان! غفلت است	هوشیاری این جهان را آفت است
هوشیاری ز آن جهان است و چو آن	غالب آید، پست گردد این جهان
هوشیاری آفتاب و حرصِ یخ	هوشیاری آب و این عالم و سَخ
ز آن جهان اندک ترشُّح می‌رسد	تا نَعْرَد در جهان حرص و حسد
گر ترشُّح بیشتر گردد ز غیب	نه هنر ماند درین عالم، نه عیب

(مثنوی، د ۱/ ۲۰۷۰ - ۲۰۶۶)



اگر انسان از چیزی نمی‌ترسید، برای آبادانی جهان تلاش نمی‌کرد؛ درست از این روست که مولانا ترس را «معمار جهان» می‌خواند:

پادشاهی را خدا کشتی کند	تا به حِرْصِ خویش بر صف‌ها زند
قصدِ شه آن نه که خَلْقِ ایمن شوند	قصدهش آنکه مُلْکِ گردد پای‌بند ...
همچنان هر کاسبی اندر دُکان	بهرِ خود کوشد، نه اصلاحِ جهان
هریکی بر درد جوید مرهمی	در تَبَعِ قایم شده زین عالمی
حق ستونِ این جهان از ترس ساخت	هریکی، از ترس، جان در کار باخت
حَمْدُ ایزد را که ترسی را چنین	کرد او مِعْمار و اصلاحِ زمین

(مثنوی، د ۶/ ۲۲۰۱ - ۲۱۹۳)



اگر کسی بتواند مسیر و هدف شهوت‌های خود را به درستی تغییر دهد، همین شهوت‌ها سرعت سیر او بسیار زیاد می‌کنند و او را به مقصد خود می‌رسانند:

دُمّ این اُسْتُورِ نَفْسَتِ شهوت است	زین سبب پس پس رَوَد آن خودپرست
شهوتِ او را که دُمّ آمد ز بُن	ای مُبَدِّل! شهوتِ عُقُیْشِ کُن!
چون بندی شهوتش را از رَغِیْف	سَر کُند آن شهوت از عقلِ شریف
همچو شاخی که بُرّی از درخت	سَر کُند قُوَّت ز شاخِ نیک‌بخت
چون که کردی دُمّ او را آن طرف	گر رَوَد پس پس، رود تا مُکْتَف

(مثنوی، د ۶/۱۱۲۶ - ۱۱۲۲)



اگر انسان نیکی را به هدف خود تبدیل کند و به سوی خدا رو کند، همه اوصاف او در راستای این هدف قرار می‌گیرند:

عقلُ سرتیز است، لیکن پای‌سست	ز آن که دل ویران شده است و تن درست
عقلشان در نُقْلِ دنیا پیچ‌پیچ	فکرشان در ترکِ شهوت هیچ هیچ
صَدْرشان در وقتِ دَعْوای همچو شرق	صبرشان در وقتِ تقوی همچو برق
عالمی اندر هنرها خودنما	همچو عالم بی وفا، وقتِ وفا
وقتِ خودبینی نگنجد در جهان	در گلو و معده گم گشته چونان
این همه اوصافشان نیکو شود	بد نماند، چون که نیکو جو شود
گر مَنی گنده بُود همچون مَنی	چون به جان پیوست، یابد روشنی
هر جمادی که کند رو در نبات	از درختِ بختِ او روید حیات
هر نباتی کآن به جان رو آورد	خضروار از چشمه حیوان خورد
باز جان چون رو سوی جانان نهد	رختِ را در عُمَرِ بی‌پایان نهد

(مثنوی، د ۶/۱۲۸ - ۱۱۹)



از نظر مولانا، مهم‌ترین راه برای تصعید سویه‌های تاریک وجود، عشق است است:

دیو ز آن لوتی که مُرده حی شود، تا نیشامد، مسلمان کی شود؟
دیو بر دنیاست عاشق کور و کر عشق را عشقی دگر بُرد مگر
از نهان‌خانه یقین چون می چشد اندک‌اندک رَحّتِ عشق آنجا کشد

(مثنوی، د ۵ / ۲۹۳ - ۲۹۱)



از ابیات زیر هم به صراحت معلوم می‌شود که از نظر مولانا، دیو نفس را می‌توان با عشق مسلمان کرد:

دیو اگر عاشق شود، هم گوی بُرد جبرئیلی گشت و آن دیوی بُمرد
«أَسْلَمَ الشَّيْطَانُ» آنجا شد پدید که یزیدی شد ز فضلش بایزید

(مثنوی، د ۶ / ۳۶۴۹ - ۳۶۴۸)



در کلیات شمس می‌گوید:

خاموش کن و چندین غمخواره مشو آخر آن نفس که شد عاشق اماره نخواهد شد

(کلیات شمس، چاپ فروزانفر، غزل ۶۱۰)



همان‌گونه که آتش برای آن حضرت به گلستان تبدیل شد، حرص و شهوتِ مرد خدا هم به فضیلت و نیکی تبدیل می‌شود:

سایه یار به که ذکر خدای این چنین گفته است صدرِ کبار
تا نگویی که گل هم از خار است؛ ز آن‌که هر خار گل نیارد بار
خارِ بیگانه را ز دل برکن! خارِ گل را به جان و دل می‌دار!

موسی اندر درخت آتش دید
شهوٲ و حرصِ مردِ صاحب‌دل
صورتِ شهوتِ است، لیکن هست

سبزتر می‌شد آن درخت از نار
همچنین دان و همچنین پندار
همچو نارِ خلیلِ پُرانوار

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۱۵۷)



اگر کسی حرص و طمع دینی و معنوی داشته باشد، این قانون برعکس می‌شود؛ در عالم معنویت هرچه فرد
حریص‌تر باشد، عزیزتر و هرچه قانع‌تر باشد، خوارتر می‌شود:

تا زیادت گردد از سُکر، ای ثقات!
عکسِ آن اینجاست: ذَلَّ مَنْ قَنَعُ
پس نباتِ دیگر است اندر نبات
اندر این طُور است عَزَّ مَنْ طَمَعُ
از خردارانِ خود غافل مشو!
در جُوالِ نَفْسِ خود چندین مرو!

(مثنوی، د ۶ / ۴۵۵۲ - ۴۵۵۰)